

این نوشته با توجه به ضرورت دامن زدن به بحث در باره شناخت طبقات اجتماعی و به خصوص طبقات اجتماعی در ایران ترجمه شده است. بدیهی است ترجمه و انتشار این نوشته به معنی تایید تمام نظرات نویسنده نمی باشد.

درک طبقه به سوی یک رویکرد تحلیلی ترکیبی

زمانی که در نیمه دهه 70 به نوشتن در باره طبقه آغازیدم، به دانش اجتماعی مارکسیستی و پوزیتیویستی به عنوان گفتارهایی در اساس متمایز و هم ستیز می نگریستم. استدلال من این بود که مارکسیسم اصول شناخت شناسانه و رویکرد روش شناسانه متمایزی دارد که از اساس در برابر هم تایان خود در حوزه جامعه شناسی متداول قرار دارد. از آن پس تاکنون چند بار منطق زیربنایی رویکرد خود به تحلیل طبقاتی را مورد بازاندیشی قرار داده ام.¹ اگرچه کماکان در محدوده سنت مارکسیستی کار می کنم، اما دیگر مارکسیسم را به عنوان یک گفتار فراگیر که ذاتن با جامعه شناسی "بورژوایی" ناسازگار است، درک نمی کنم.²

من که سابقن برله برتری تحلیلی طبقاتی مارکسیستی بررقبای جامعه شناسی اصلی اش - به خصوص رویکرد وبری و رویکردهای اتخاذ شده در بررسی لایه بندی های اجتماعی به عنوان رویکرد غالب در جامعه شناسی - استدلال می کردم، اکنون براین باورم که این روش های متفاوت تحلیل طبقه، با شناسایی روندهای علی متفاوتی که در کار شکل دادن به جنبه های خرد و کلان نابرابری در جوامع سرمایه داری هستند، می توانند همگی بالقوه در شکل دادن درکی کامل تر سهم باشند. سنت مارکسیستی یک مجموعه با ارزش از ایده هاست زیرا با موفقیت سازوکارهایی عینی را شناسایی می کند که حوزه وسیعی از مسائل را در بر می گیرند. اما این بدان معنا نیست که بر ظرفیت شناسایی چنین سازوکارهایی حاکمیت انحصاری دارد. بنابراین درعمل، مارکسیست ها باید در بررسی های جامعه شناسی سازوکارهای شناسایی شده مارکسیستی متمایز را با تمام دیگر روندهای علی که برای توصیف مسئله مورد بحث مربوط به نظر می رسند، ترکیب کنند.³ چیزی که می توان آن را "واقع گرایی پراگماتیستی" نام نهاد جای "نبرد بزرگ گفتارها" را گرفته است.

برای سادگی، من در آن چه که در پی می آید بر سه مجموعه از روندهای علی مربوط به تحلیل طبقاتی متمرکز می شوم که هر یک از آن ها با جریان متفاوتی از تئوری جامعه شناسی مربوط است. اولین آن ها طبقات را با ویژگی ها و شرایط زندگی مادی افراد مشخص می کند. دومی بر روش هایی متمرکز است که در آن ها جای گاه های اجتماعی عده ای از افراد را قادر می سازد تا بر منابع اقتصادی مسلط شوند و هم زمان این منابع را از دیگران سلب می کند - طبقات را در رابطه با روندهای "انباشت فرصت" تعریف می کند. سومین رویکرد، طبقات را به صورتی که با مکانیزم های سلطه و بهره کشی ساختار بندی شده اند درک می کند، که در آن جای گاه های اقتصادی، بعضی از افراد را بر زندگی و فعالیت های دیگران توانا می سازد. اولین رویکرد به بررسی های لایه بندی تعلق دارد. دومی دیدگاه وبری است، و سومی با سنت مارکسیستی در ارتباط است.

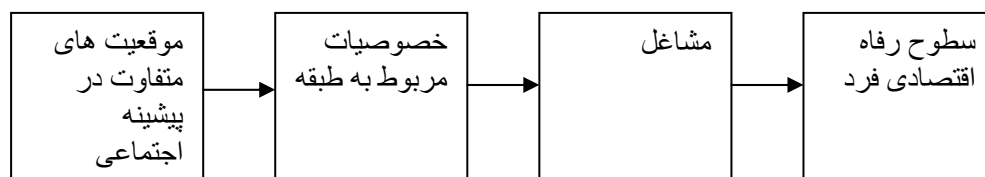
خصوصیات و جای گاه ها

در میان جامعه شناسان و در میان عموم مردم طبقه اساسن در مفهوم خصوصیات فردی و شرایط زندگی درک می شود. خصوصیات از قبیل جنس، نژاد، مذهب، هوش، تحصیلات، موقعیت جغرافیایی و غیره در رابطه با بسیاری از چیزهایی که ما می خواهیم توضیح دهیم، از سلامتی گرفته تا رفتار انتخاباتی و تا فعالیت های حمایت از کودکان، دارای نقش در نظر گرفته می شوند. بعضی از این خصوصیات در هنگام تولد کسب می شوند، برخی دیگر بعدها در زندگی؛ بعضی پایدارند، بعضی کاملن به شرایط اجتماعی خاص فرد وابسته اند، و بر این اساس می توانند در طول زمان تغییر کنند. در رویکرد لایه بندی، افراد را می توان بر اساس شرایط مادی که در آن زندگی می کنند مقوله بندی کرد: آپارتمان های کثیف، خانه های زیبا در حومه شهرها یا در مجتمع های ویلایی، فقر، درآمد کافی یا ثروت فوق العاده، و غیره. بنابراین "طبقه" تعیین کننده آن خصوصیات اقتصادی مهمی است که فرصت ها و انتخاب های افراد در یک اقتصاد بازار را شکل می دهند، و بدین ترتیب شرایط مادی شان را. طبقه را نباید صرفن با خصوصیت فردی افراد و نه با شرایط مادی زندگی شان تعیین کرد؛ بل که طبقه روشی برای صحبت در باره هم پیوندی این دو است.

در این رویکرد، خصوصیت فردی کلیدی در جوامع از نظر اقتصادی توسعه یافته، آموزش است، اما بعضی جامعه شناسان خصوصیات مبهم تری از قبیل منابع فرهنگی، ارتباطات اجتماعی و حتی انگیزه های فردی را هم اضافه می کنند.⁴ هنگامی که این خصوصیات متفاوت و شرایط زندگی در حوزه هایی گسترده با یک دیگر جمع می شوند، این مجموعه ها "طبقات" نام می گیرند. "طبقه متوسط" در این جا بر افرادی دلالت دارد که آموزش و پول کافی برای شرکت در چیزی که به طور مبهم روش زندگی "غالب" نامیده شده است (که می تواند شامل مثلن الگوهای مصرف هم باشد) را دارا هستند. "طبقه بالا" افرادی را مشخص می کند که قروت شان، درآمد بالا و ارتباط اجتماعی شان آن ها را قادر می سازد زندگی شان را جدای از افراد "عادی" به پیش ببرند. "طبقه پایین" به کسانی دلالت دارد که فاقد آموزش و منابع فرهنگی لازم برای استخدام پایدار بوده، از جریان اصلی زندگی به حاشیه رانده شده اند.

در رویکرد فردی-خصوصیتی به طبقه، توجه مرکزی جامعه شناسان به درک این موضوع معطوف می شود که چگونه افراد ویژگی هایی را به دست می آورند که آن ها را در این یا آن طبقه جای می دهد. با فرض این که برای اغلب مردم در کشورهایی که جامعه شناسان در آن زندگی می کنند، جای گاه و درآمد اقتصادی اساسن از طریق استخدام در مشاغل حقوق بگیر می تامین می شود، تمرکز اصلی بررسی در این سنت بر فرآیندی است که از طریق آن افراد منابع فرهنگی و انگیزه های آموزشی کسب می کنند که بر شغل شان در بازار کار تاثیر می گذارد. از آن جا که شرایط زندگی در کودکی به روشنی اهمیت قابل توجهی در این فرآیندها دارد، این رویکرد توجه فراوانی به چیزی نشان می دهد که گاهی "پیشینه طبقاتی" - شرایط خانوادگی که در آن این خصوصیات کلیدی کسب می شوند - خوانده می شود. منطق علی این نوع روندهای طبقاتی به شکلی گویا در نمودار 1 به تصویر کشیده شده است.

نمودار 1 : رویکرد فردی-خصوصیتی به طبقه و نابرابری

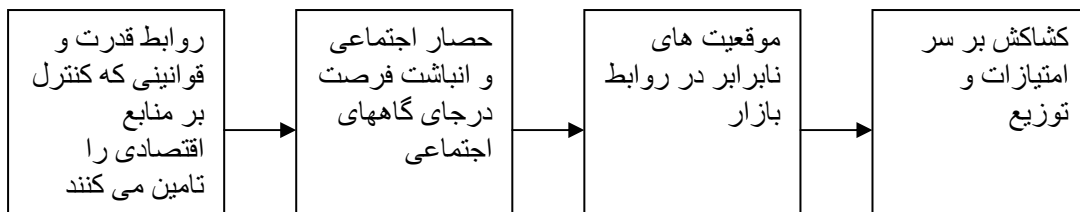


البته مهارت ها، آموزش و انگیزه ها تعیین گرهای بسیار مهم در سعادت اقتصادی یک فرد هستند. با این حال آن چه که در این رویکرد به طبقه گم شده است، ملاحظه جدی نابرابری ها در موقعیت هایی است که افراد اشغال می کنند، یا ملاحظه جدی طبیعت رابطه ای این موقعیت هاست. آموزش نوع شغل افراد را تعیین می کند، اما چرا بعضی از مشاغل "بهتر" از بقیه اند؟ چرا بعضی از مشاغل قدرت زیادی را اعطا می کنند و بعضی دیگر نه؟ و آیا رابطه ای بین قدرت و ثروتی که عده ای از آن برخوردارند و محرومیت عده ای دیگر وجود دارد؟ دو رویکرد دیگر به تحلیل طبقه به جای تمرکز انحصاری بر روندی که از طریق آن افراد در موقعیت ها توزیع می شوند، با بررسی طبیعت خود موقعیت ها شروع می کنند.

انباشت (گردآوری) فرصت

رویکرد دوم، که در آن طبقات با دسترسی به و محرومیت از فرصت های اقتصادی معین تعریف می شوند، بر "انباشت فرصت" تمرکز دارد - مفهومی بسیار نزدیک به کار ماکس وبر.⁵ برای این که بعضی از مشاغل درآمد بالا و امتیازات ویژه داشته باشند، برای دارندگان آن ها مهم است که وسایل متنوع محروم کردن دیگران از دسترسی به این مشاغل را دارا باشند. به این موضوع گاهی به عنوان حصار اجتماعی اشاره می شود، که در آن دسترسی به یک موقعیت محدود می گردد. یک راه انجام این کار آفریدن ملزوماتی است که تامین آن ها برای افراد بسیار گران باشد. امتیازات آموزشی معمولان از این خصوصیت برخوردارند: سطوح بالای آموزش درآمد بالایی را تامین می کنند، بخشن از آن رو که محدودیت های قابل توجهی در عرضه افراد دارای تحصیلات عالی وجود دارد. اقدامات پذیرشی، هزینه های ثابت نام، خطر وام های سنگین برای افراد کم درآمد، و غیره، همه رو به سوی بستن دسترسی به تحصیلات عالی، به نفع کسانی را دارند که در مشاغلی هستند که مستلزم چنین کیفیاتی اند. اگر یک تلاش عمده برای بهبود سطح آموزش افرادی با آموزش پایین انجام شود، خود این کار ارزش آموزش برای کسانی که بیشتر از آن برخوردار هستند را پایین می آورد، چرا که ارزش آن تا حد قابل توجهی بسته به کم یابی آن است. سازوکار انباشت فرصت به طور شماییک در نمودار 2 نشان داده می شود.

نمودار 2: رویکرد انباشت فرصت به طبقه و نابرابری



عده ای ممکن است با این برجستگی امتیازات اجتماعی مخالفت کنند. مثلن اقتصاد دانان استدلال می کنند که آموزش "سرمایه انسانی" می آفریند که افراد را بارآورتر می سازد، و از این روست که کارفرمایان مایلند دستمزدهای بالاتری به آنان بپردازند. اما در حالی که بعضی از دریافت های بالا که با آموزش بالا همراه هستند، اختلاف در بارآوری را بازمی تابانند، اما این تنها بخشی از ماجراست. به همان اندازه مهم سازوکارهای متنوعی هستند که از طریق آن افراد از کسب آموزش محروم می شوند، و بدین ترتیب عرضه افراد برای این مشاغل را محدود می کنند. یک آزمون فرضی ساده نشان می دهد که این سازوکار چگونه عمل می کند: فرض کنید که ایالات متحده مرزهای باز داشته باشد و به همه کسانی که دارای مدرک پزشکی، مهندسی یا علوم کامپیوتر هستند اجازه دهد از دیگر نقاط جهان به ایالات متحده بیایند و کار کنند. افزایش عظیم در عرضه افرادی با این امتیازات ظرفیت دریافتی دارندگان این امتیازات را که از قبل در این کشور زندگی می کردند کاهش می دهد، اگرچه دانش واقعی و مهارت های آنان کاهش نیابد. حقوق شهروندی یک شکل بالقوه و خاص از "امتیاز" فروش نیروی کار در یک بازار کار ویژه است.

مدارک و گواهی نامه ها به خصوص سازوکارهای مهمی برای انباشت فرصت هستند، اما بسیاری ابزارهای دیگر در زمان ها و مکان های گوناگون برای حمایت از امتیازات و برتری های گروه های خاص به کار گرفته شده اند. تبعیض نژادی تا دهه 60 اقلیت های نژادی را از بسیاری از مشاغل در ایالات متحده محروم می کرد، به ویژه (اما نه تنها) در جنوب؛ اجبار زنان به ترک کارشان پس از ازدواج و محرومیت آنان از دسترسی به بعضی مشاغل که تا اوایل قرن بیستم در بیشتر کشورهای سرمایه داری پیشرفته جریان داشت؛ مذهب، معیارهای فرهنگی، رفتار، لهجه - همه این ها سازوکارهایی برای محرومیت را تشکیل می دادند. شاید مهم ترین سازوکار محروم ساز، مالکیت خصوصی بر وسایل تولید باشد. حقوق مالکیت خصوصی اشکال محوری حصار می هستند که دسترسی به "شغل" کارفرمایی را تعیین می کنند. اگر کارگران می خواستند تلاش کنند تا کنترل یک کارخانه را به دست گیرند و خود آن را اداره کنند، آن ها محرومیت خود در کنترل بر وسایل تولید را به چالش می کشیدند؛ ظرفیت مالکان در کسب سود، در عین حال، به دفاع شان از این محرومیت بستگی دارد. بنابراین تقسیم طبقاتی اصلی بین سرمایه داران و کارگران - که در سنت های جامعه شناسی وبری و مارکسی مشترک است - می تواند از یک دیدگاه وبری، که بازتاب شکل خاصی از انباشت فرصت است که از مقررات قانونی حقوق مالکیت نشات می گیرد، درک شود.

سازو کارهای محروم سازی که ساختارهای طبقاتی در رویکرد انباشت فرصت را تشکیل می دهند تنها در ممتازترین لایه ها عمل نمی کنند. اتحادیه های کارگری هم می توانند به عنوان یک سازوکار محروم ساز عمل کنند، با حمایت از

اعضا در برابر رقابت افراد خارج از اتحادیه. این بدان معنا نیست که در مجموع اتحادیه‌ها در افزایش نابرابری شرکت دارند، چرا که آن‌ها می‌توانند در عین حال به طور سیاسی برای کاهش نابرابری اقدام کنند و می‌توانند به طور موثر نابرابری‌های ایجاد شده به وسیله دیگر سازوکارهای محروم ساز را کاهش دهند - به ویژه آن دسته را که به مالکیت خصوصی بر وسایل تولید مربوط اند. با این حال، تاجایی که اتحادیه‌ها موانعی برای ورود به بعضی مشاغل ایجاد کنند، شکلی از حصار اجتماعی آفریده‌اند که شرایط مادی زندگی اعضای اتحادیه را بهبود می‌بخشد.

جامعه‌شناسانی که رویکرد انباشت فرصت نسبت به طبقه را برمی‌گزینند عمومن سه مقوله گسترده در جامعه‌شناسی آمریکایی را شناسایی می‌کنند: سرمایه‌داران، که با حقوق مالکیت خصوصی بر وسایل تولید تعریف می‌شوند؛ طبقه متوسط که با سازوکارهای محروم سازی از کسب آموزش و مهارت‌ها تعریف می‌شود؛ و طبقه کارگر، که با محرومیت‌شان از مدارک آموزش عالی و سرمایه تعریف می‌شوند. آن بخشی از طبقه کارگر که توسط اتحادیه‌ها مورد حمایت قرار می‌گیرد یا به عنوان لایه ممتاز در طبقه کارگر، و یا بعضی اوقات به عنوان یکی از بخش‌های طبقه متوسط در نظر گرفته می‌شود.

اختلاف اساسی بین سازوکارهای انباشت فرصت طبقه و سازوکارهای فردی-خصوصیتی این است: در اولی امتیازات اقتصادی به دست آمده ناشی از بودن در یک جای گاه طبقاتی ممتاز به طور علی با محرومیت‌های کسانی که از چنین جای گاه‌هایی محروم هستند در ارتباط است. در رویکرد فردی-خصوصیتی چنین امتیازات و محرومیت‌هایی صرفن برآمدهای جای گاه‌های فردی هستند. ثروتمندان ثروتمندند چون خصوصیات مطلوب دارند، فقرا فقیرند زیرا فاقد این خصوصیات هستند؛ هیچ پیوند سیستماتیکی بین این حقایق وجود ندارد. از بین بردن فقر با بهبود خصوصیات مربوط در فقرا - آموزش، سطح فرهنگی، سرمایه انسانی - به هیچ وجه صدمه‌ای به داراییان وارد نمی‌کند. در حالت انباشت فرصت، ثروتمندان ثروتمندند، بخش از آن‌ها که فقرا فقیرند، و کارهایی که ثروتمندان برای حفظ ثروت‌شان انجام می‌دهند در محرومیت‌هایی که فقرا با آن‌ها روبه‌رویند نقش دارد. در این جا حرکت به سوی نابودی فقر با حذف سازوکارهای محروم ساز به شکلی بالقوه امتیازات داراییان را کاهش می‌دهد.

بهره‌کشی و سلطه

آن رویکرد به تحلیل طبقاتی که بر سازوکارهای بهره‌کشی و سلطه تمرکز می‌کند بیش از همه با سنت مارکسیستی در پیوند است، اگرچه بعضی از جامعه‌شناسانی که بیشتر تحت تأثیر وبر قرار دارند هم این سازوکار در مفاهیم طبقه را در نظر دارند.⁶ با این وجود بیشتر جامعه‌شناسان آن‌ها را از یاد می‌برند؛ بعضی به صراحت ارتباط آن‌ها را انکار می‌کنند. "سلطه"، و به ویژه "بهره‌کشی"، اصطلاحاتی بحث‌برانگیزند زیرا به قضاوت اخلاقی گرایش دارند، تا به یک توصیف خنثی. بسیاری از جامعه‌شناسان سعی می‌کنند از چنین اصطلاحاتی به دلیل محتوای جهت‌دار آن‌ها پرهیز کنند. با این حال من احساس می‌کنم که آن‌ها مهم‌اند و به درستی برخی از موضوعات کلیدی در درک طبقه را تعیین می‌کنند. "سلطه" به توانایی کنترل فعالیت‌های دیگران اشاره دارد؛ "بهره‌کشی" به کسب سود اقتصادی از کار کسانی که تحت سلطه‌اند اشاره دارد. بنابراین همه‌گونه بهره‌کشی مستلزم نوعی سلطه است، اما هر سلطه‌ای مستلزم بهره‌کشی نیست.

در روابط بهره‌کشی و سلطه، مسئله تنها این نیست که یک گروه با محدود کردن دسترسی به انواع معینی از منابع یا جای گاه‌ها، سود خود را می‌برد؛ علاوه بر آن، گروه بهره‌کش / مسلط قادر است کار گروه دیگر را به نفع خود کنترل کند. تقابل زیر را در نظر بگیرید، موارد کلاسیک: در اولین مورد، مالکان بزرگ کنترل زمین‌های چرای عمومی را به دست می‌گیرند، مانع دسترسی دهقانان به آن‌ها می‌شوند، و از کنترل انحصاری زمین در جهت منافع خود سودهای اقتصادی می‌برند. در مورد دوم، همین مالکان که کنترل زمین‌های چرا را به دست گرفته‌اند و دهقانان را از آن‌ها محروم کرده‌اند، در ادامه بعضی از این دهقانان را به عنوان کارگران کشاورزی به زمین بازمی‌گردانند. در این مورد دوم، مالکان نه تنها از کنترل دسترسی به زمین (انباشت فرصت) سود می‌برند، بلکه کارگران کشاورزی را هم زیر سلطه گرفته و از کارشان بهره‌کشی می‌کنند. این شکل قوی‌تری از هم‌پیوندی ارتباطی نسبت به حالت محروم سازی ساده است، چرا که در این جا یک رابطه دائمی جریان دارد، نه تنها بین جای گاه‌ها بلکه بین فعالیت‌های صاحبان و فاقدان امتیاز. بهره‌کشی و سلطه اشکالی از نابرابری ساختاری هستند که مستلزم هم‌کاری فعال مداوم بین بهره‌کشان و بهره‌دهان، سلطه‌گران و زیرسلطه‌گان می‌باشد.

بنابراین ما می‌توانیم تبیین بین نقش روابط اجتماعی در هر یک از این سه رویکرد به تحلیل طبقاتی را به این صورت خلاصه کنیم. در رویکرد لایه‌بندی، نه شرایط اقتصادی که افراد در آن زندگی می‌کنند و نه فعالیت‌های‌شان به عنوان

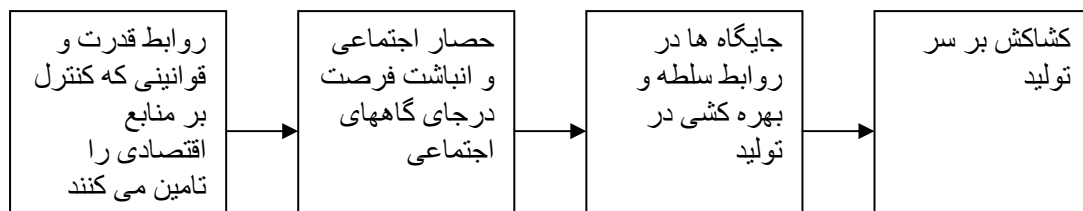
بازتاب مستقیم روابط اجتماعی درک نمی شوند، این رویکرد در میان این سه رویکرد کمتر از همه بر رابطه ها استوار است. رویکرد وبری شرایط اقتصادی افراد را شکل گرفته از روابط محروم سازی می داند، اما طبقه را به عنوان تجسم بخش روابط در فعالیت ها باز نمی شناسد. سنت مارکسیستی، در هر دو حالت رابطه ها را می بیند، و توجه را به اثر ساختاری بهره کشی و سلطه، هم در شرایط اقتصادی و هم در فعالیت ها جلب می کند.

رویکرد مارکسیستی به طبقه در نمودار 3 نشان داده شده است. همانند سنت وبری، قدرت و مقررات قانونی که حصار اجتماعی را تقویت می کنند در تعریف ساختار بنیادی جای گاه های اجتماعی مهم هستند – به ویژه مالکیت خصوصی بر وسایل تولید. اما در این جا نشانه تعیین کننده انباشت فرصت، سلطه و بهره کشی است، نه صرفن امتیاز بازار.

در این رویکرد، تقسیم طبقاتی مرکزی در جامعه سرمایه داری بین کسانی است که مالک و کنترل کننده وسایل تولید هستند – سرمایه داران – و کسانی که برای استفاده از آن وسایل تولید اجیر می شوند – کارگران. دیگر جای گاه ها در ساختار طبقاتی ویژگی خاص خود را از رابطه شان با این تقسیم بنیادین می گیرند. مثلاً مدیران بخش زیادی از توانایی های سلطه را اعمال می کنند، اما در عین حال تابع سرمایه داران هستند. مدیران اجرایی و مدیران سطح بالای شرکت ها اغلب سهام مالکیت قابل توجهی در شرکت های شان به دست می آورند و بنابراین بیشتر شبیه سرمایه داران می شوند. متخصصین با تحصیلات بسیار بالا و بعضی بخش های کارگران فنی دارای کنترل کافی بر مهارت ها و دانش – یک منبع حیاتی در اقتصادهای معاصر – هستند، به شکلی که می توانند استقلال قابل توجهی نسبت به رابطه سلطه در کار را حفظ کنند و به طور قابل ملاحظه ای میزان استثمارشان را کاهش دهند یا حتی خنثی کنند.

در رویکردهای وبری و مارکسیستی، قدرت نقش مهمی ایفا می کند. در هر دو نابرابری های درآمد و ثروت مربوط به ساختار طبقاتی با اعمال قدرت پایدار می شوند، نه صرفن با اعمال افراد. نابرابری های ایجاد شده به وسیله انباشت فرصت مستلزم قدرتی است برای حفظ محرومیت ها؛ نابرابری های مربوط به بهره کشی مستلزم نظارت، مراقبت از کار و تضمین هایی برای اعمال نظم است. در هر دو حالت، مبارزه اجتماعی که در پی به چالش کشیدن این نرم های قدرت است به شکلی بالقوه امتیازات کسانی که در جایگاه های طبقاتی ممتاز قرار دارند را تهدید می کند.

نمودار 3: رویکرد بهره کشی-سلطه نسبت به طبقه و نابرابری



درهم تنیدن سه سازوکار

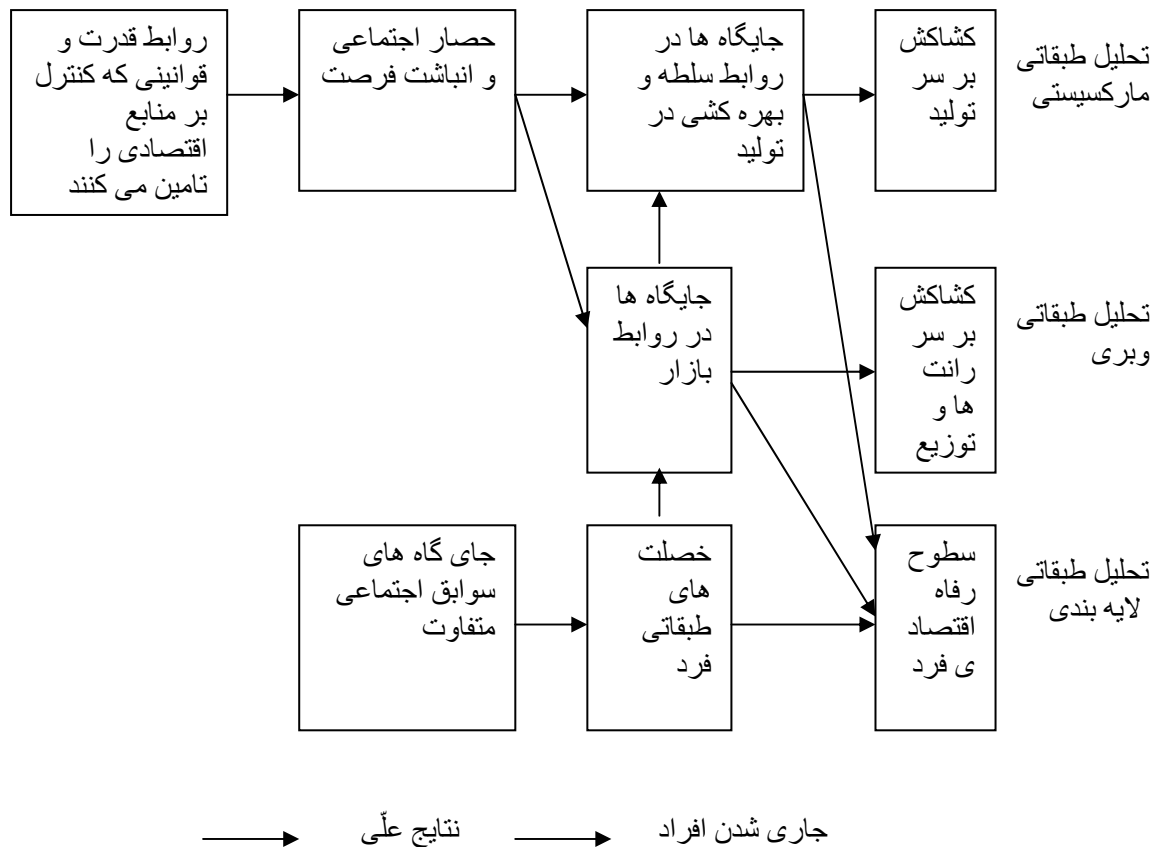
در حالی که جامعه شناسان عموماً به این سو گرایش دارند که تحقیقات شان را بر یکی از این سه رویکرد به طبقه استوار کنند، هیچ دلیلی وجود ندارد که آن ها را متقابلن نافی یک دیگر بدانیم. یک راه ترکیب آن ها دیدن هر یک به عنوان یک روند کلیدی است که جنبه متفاوتی از ساختار طبقاتی را شکل می دهد:

این سه روند در تمام جوامع سرمایه داری عمل می کنند. تفاوت ها در ساختار طبقاتی بین کشورها توسط تعامل های متنوع این سه سازوکار به وجود می آیند. وظیفه نظری اندیشیدن به راه های متفاوتی است که آن ها با یک دیگر مربوط و ترکیب می شوند؛ وظیفه عملی تکامل روش هایی از مطالعه هر سازوکار و هم پیوندی درونی بین آن هاست.

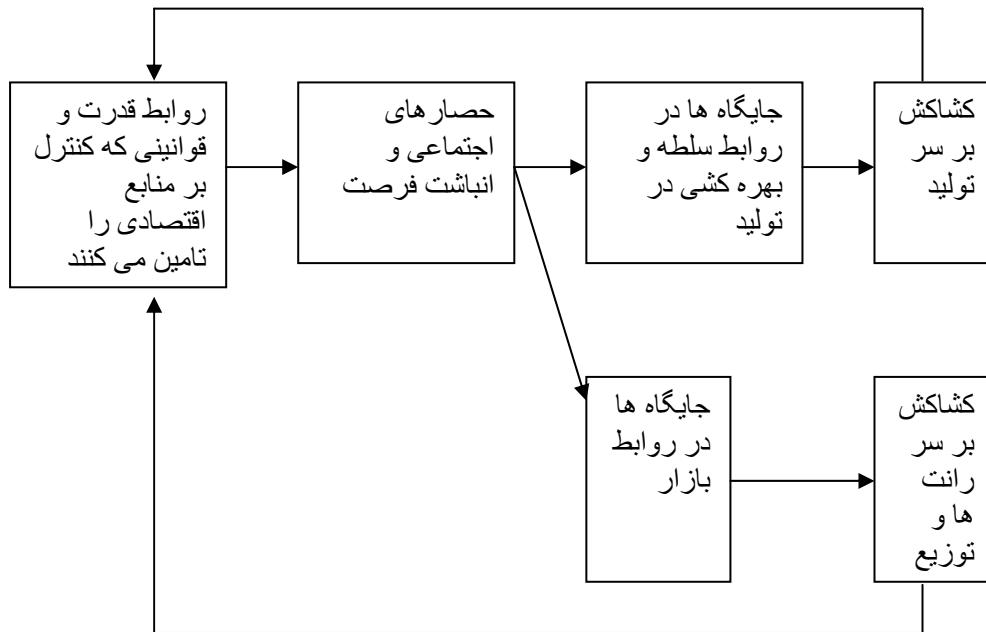
یک مدل ممکن خرد-کلان به شکل تصویری در نمودار 4 نشان داده شده است. در این مدل روابط قدرت و مقررات قانونی که به افراد کنترل موثر بر منابع اقتصادی – وسایل تولید، منابع مالی، سرمایه انسانی – می دهند، ساختارهایی از حصارهای اجتماعی و انباشت فرصت مربوط به جای گاه های اجتماعی پدید می آورند. بنابراین انباشت فرصت سه جریان از نتایج علی تولید می کند: اولن، روندهای سطح خرد را شکل می دهد که از طریق آن ها افراد خصوصیات

مربوط به طبقه را کسب می کنند؛ دامن، ساختاری از موقعیت ها - مشاغل و کارها - در روابط بازار و کشاکش های توزیعی همراه با آن ها را پدید می آورد؛ و سومن، ساختاری از روابط تولید، به ویژه روابط سلطه و بهره کشی، و کشاکش های مربوطه در آن حوزه را شکل می دهد. اولین این جریان های علی به نوبه خود ریزش افراد به موقعیت های طبقاتی در بازار تولید را جهت می دهد. خصوصیات طبقاتی افراد و موقعیت های طبقاتی شان، به همراه هم سطوح رفاه اقتصادی فرد را تحت تاثیر قرار می دهد.

نمودار 4- تحلیل طبقاتی ترکیبی: روندهای خرد و کلان



در مدل ترکیب گسترده یک عنصر نهایی مورد نیاز است. نمودار 4 با روابط قدرت و مقررات نهادی به عنوان ساختارهایی برون زار رفتار می کند، حال آن که در حقیقت خود آن ها به وسیله فرآیندهای طبقاتی و کشاکش های طبقاتی شکل می گیرند. این از آن رو مهم است که ساختارهای نابرابری، سیستم هایی پویا هستند، و سرنوشت افراد تنها بر فرآیندهای سطح خردی که در زندگی با آن ها مواجه می شوند بستگی ندارد، یا بر ساختارهای اجتماعی که این زندگی در دل آن ها صورت می گیرد. بلکه بر سیستمی ترکیبی از این ها به صورت یک کل قرار دارد. برخورد با روابط زیربنایی قدرت که از یک ساختار مفروض از موقعیت های طبقاتی به عنوان پارامترهای ثابت حمایت می کند عمیق منصرف کننده اند و در این نقطه نظرنادرست سهیم هستند که سرنوشت افراد صرفن تابعی از خصوصیات شان و شرایط فردی است. بنابراین آن چه که ما نیاز داریم یک مدل کلان پویا و پایدار است که در آن مبارزات اجتماعی در دگرگون سازی ترکیب خود روابط شرکت داشته باشند، آن گونه که به شکلی بسیار ساده شده در نمودار 5 آمده است. بنابراین یک تحلیل طبقاتی کاملن پرداخته شده، این نوع از مدل کلان کشاکش و انتقال را با مدل چند سطحی خرد-کلان روندهای طبقاتی و زندگی های فردی ترکیب می کند. در یک چنین مدلی، دیدگاه های کلیدی روی کردهای لایه بندی، وبری و مارکسیستی می توانند ترکیب شوند.



طبقه در آمریکا

سیستم های اجتماعی-اقتصادی در میزان محدود کردن حقوق و قدرت های ناشی از مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، و بنابراین در طبیعت تقسیم طبقاتی بین سرمایه داران و کارگران متفاوتند. ایالات متحده از زمان های دور دارای یکی از ضعیف ترین مقررات عمومی در زمینه مالکیت سرمایه داری بوده است. این موضوع خود را در بسیاری از خصلت های زندگی های حیاتی باز می تاباند: حداقل دستمزد بسیار پایین آن، اجازه نرخ های بالاتر بهره کشی نسبت به حالت های دیگر؛ نرخ های مالیات پایین بر درآمدهای بالا، که ثروت مندترین بخش های طبقه سرمایه دار را قادر می سازد به شیوه های فوق العاده و لخرجانه زندگی کند؛ ضعف اتحادیه ها و دیگر اشکال سازمان های کارگری که می توانستند به عنوان وزنه یی در برابر سلطه در تولید عمل کنند. نتیجه آن است که در میان کشورهای سرمایه داری پیشرفته، ایالات متحده از نقطه نظر بهره کشی و سلطه شاید شدیدترین قطب بندی در تقسیم طبقاتی را داشته باشد.

با مراجعه به طبقه متوسط و شکل بندی آن از طریق سازوکارهای های انباشت فرصت – به ویژه آن ها که به آموزش مربوط اند – ایالات متحده از لحاظ تاریخی یکی از وسیع ترین طبقات متوسط در کشورهای سرمایه داری پیشرفته را داراست و اولین کشوری بود که آموزش عالی را در سطح توده ای گسترش داد و مدت درازی چنین آموزشی بسیار آزاد و نسبتاً ارزان بود، و به افراد اجازه می داد با منابع اندک به دانشگاه بروند. ایالات متحده در عین حال دارای یک سیستم آموزش عالی چند چرخه است – با کالج های عمومی، کالج های جوانان، کالج های هنری آزاد، دانشگاه ها، موسسات عمومی و خصوصی – که ورود به آموزش عالی را برای افراد در سنین بالاتر برای دریافت مدرک و کسب شرایط استخدامی طبقه متوسط ممکن می سازند. این سیستم بزرگ و متنوع به حمایت از آفرینش یک تعداد زیاد از مشاغل کمک می کند. این سیستم در دهه های پس از جنگ جهانی دوم با یک جنبش نسبتاً قوی کار تکمیل شد که توانست رقابت برای آن مشاغل در قلب اقتصاد آمریکا را که نیازمند آموزش عالی نبودند، خاموش سازد. این وضعیت کارگران اتحادیه ای را به چنان جای گاهی رساند که توانستند درآمد و تأمینانی مانند افراد دارای مدرک طبقه متوسط را کسب کنند.

با این وجود و برخلاف ادعاهای متداول، ایالات متحده یک "جامعه طبقه متوسط" گسترده نیست. بیشتر مشاغل در ساختار اشتغال آمریکا امتیازاتی بر اساس آموزش محروم ساز عطا نمی کنند، و جنبش کار هرگز بیش از 35 درصد از نیروی کار غیرمدیر را سازماندهی نکرده است. به علاوه در دهه های اخیر فرسایش دست کم بعضی از روندهای محروم سازی طبقه متوسط وجود داشته است: جنبش کار از دهه 1970 شیب شدیدی رو به پایین داشته است، بسیاری از انواع مشاغل طبقه متوسط از امنیت کمتری برخوردار شده اند و کمتر از حمایت های متداول در چنین مشاغلی

برخوردارند، و بحران اقتصادی کنونی حس ناپایداری را در میان بسیاری که هنوز تصور می کنند در مشاغل طبقه متوسط کار می کنند، ایجاد کرده است. بنابراین، در حالی که هنوز هم آموزش و مدارک آکادمیک دامن پیشرفته، نقش مرکزی در تامین دسترسی به بسیاری از بهترین مشاغل را در اقتصاد آمریکا ایفا می کنند، کمتر روشن است که چشم اندازهای آینده به نفع یک طبقه متوسط بزرگ و پایدار باشد.⁷

در نهایت ساختار طبقاتی آمریکا با روند به ویژه خشنی مشخص می شود که ویژگی های مربوط به سرنوشت افراد از طریق آن شکل می گیرد. سیستم آموزشی ایالات متحده به طریقی سازمان یافته است که کیفیت آموزشی در دسترس فرزندان در خانواده های فقیر معمولن به شدت پست تر از آن چیزی است که به فرزندان در خانواده های طبقه متوسط و ثروتمند ارائه می شود. این نقص در آموزش عمومی برای فقرا با محرومیت های ایجاد شده از فقدان یک شبکه تامینی و خدمات حمایتی برای خانواده های فقیر تشدید می گردد. غیرصنعتی شدن شدید اقتصاد آمریکا و فقدان برنامه های جامع آموزش شغلی برای کسانی که با بسته شدن کارخانه ها از کار بی کار می شوند بدان معناست که تعداد قابل توجهی از افراد خود را بدون نوعی از مهارت های مورد نیاز برای بازار کار کنونی می یابند. نتیجه آن است که ساختار طبقاتی آمریکا با بالاترین نرخ های فقر و حاشیه نشینی اقتصادی نسبت به هر کشور دیگر قابل مقایسه ای مشخص می گردد.

با در نظر گرفتن تمام این روندها با هم، تصویر عمومی زیر از ساختار طبقاتی آمریکا در آغاز قرن 21 به دست می آید:

- 1- در اوج، یک طبقه بی نهایت ثروتمند و طبقه مدیران شرکت ها، که در استانداردهای فوق العاده بالای مصرف زندگی می کنند، با محدودیت های نسبتن ضعیف بر اعمال قدرت اقتصادی شان.
- 2- یک طبقه متوسط از نظر تاریخی بزرگ و نسبتن پایدار، در یک سیستم گسترده و منعطف آموزش عالی و آموزش فنی در ارتباط با انواع نیازهای آموزشی شغلی. اما تامین و رفاه آینده آن اکنون نامطمئن است.
- 3- یک طبقه کارگر که زمانی با بخش نسبتن بزرگی در اتحادیه ها مشخص می شد، با استانداردی از زندگی و تامین مشابه طبقه متوسط، هرچند که اکنون به شکلی گسترده فاقد این حمایت هاست.
- 4- یک بخش فقیر و نامطمئن از طبقه کارگر، که با دستمزدهای پایین، و استخدام نسبتن ناپایدار مشخص می شود. این بخش گرفتار رقابت شغلی بی حساب در بازار کار است و کمترین حمایت دولتی را دارد.
- 5- یک بخش حاشیه ای و فقیر از مردم، بدون آموزش و مهارت های مورد نیاز برای استخدامی که آنان را قادر سازد بالاتر از خط فقر زندگی کنند. در شرایط زندگی آنان، کسب مهارت های لازم بی نهایت دشوار است.
- 6- الگویی از تعامل بین نژاد و طبقه که در آن فقرای کارگر و جمعیت حاشیه نشین به شکلی بی تناسب از اقلیت های قومی تشکیل می شوند.

به سوی سنتز

اتخاذ چارچوب ترکیبی از تحلیل طبقاتی که در این جا ارائه شد، چالش های چندی را پیش روی نظریه پردازانی که در سنت مارکسیستی کار می کنند و کسانی که رویکردهای لایه بندی یا وبری را اتخاذ کرده اند، قرار می دهد. برای بسیاری از مارکسیست ها چالش اصلی تشخیص این است که آن چه که در دانش اجتماعی مارکسیستی قوی ترین بخش است، نظریه چینش خاص سازوکارهای علی است، و نه اشتیاق به ارائه یک گفتمان جامع. در گذشته، از اعتبار این سازوکارها با یک بیان غرا و با تاکید بر جمع ناپذیری مارکسیسم با دیگر تئوری ها دفاع می شد، و این استدلال که شناخت شناسی و روش شناسی مارکسیستی شدیدن آن را از رقیبانش متمایز می سازد. چنین بحث هایی قانع کننده نیستند. مارکسیسم یک سنت قوی در علوم اجتماعی است از آن رو که توضیحات گسترده ای در گستره ای از پدیده های مهم ارائه می دهد، و نه چون به روش خاصی بدل شده است که آن را از دیگر جریانات نظری متمایز می سازد. البته همیشه ممکن است که تلاش های آینده در فرموله کردن مارکسیسم به عنوان یک گفتمان متمایز و جامع موفقیت آمیز باشد. اما در حال حاضر، به نظر مفیدتر می رسد که مارکسیسم را به عنوان یک برنامه بررسی دید که با توجه به مجموعه مشخصی از مسائل، سازوکارها و نظریه های توضیحی مشروط تعریف می شوند.

چالش یک تحلیل طبقاتی ترکیبی می تواند برای جامعه شناسانی که در سنت لایه بندی کار می کنند بزرگتر باشد. تحلیل مارکسیستی از طبقه، بالاخره همیشه در عمل شامل بحث هایی از خصوصیات فردی و شرایط زندگی مادی افراد در

یک ساختار اقتصادی بوده است، و انباشت فرصت یک بخش جدایی ناپذیر از مفهوم روابط اجتماعی تولید است. نظریه های لایه بندی از سوی دیگر، تمامی مسئله بهره کشی را به کناری نهاده اند، و حداکثر در باره "محرومیت" صحبت می کنند، و حتی سلطه از این رویکرد غایب است. تشخیص بهره کشی و سلطه به عنوان محورهای مرکزی تحلیل طبقاتی به معنای تشخیص اهمیت یک ساختار جای گاه های اجتماعی متمایز از افرادی است که این جای گاه ها را پر می کنند، و این وسیع با بررسی لایه بندی بیگانه است.

از یک نظر وبری ها ممکن است موقعیت ساده تری داشته باشند. از یک سو بیشتر جامعه شناسان وبری برای آفرینش یک گفتمان فراگیر انگیزه ای ندارند، و با یک سنت نظری که فهرستی غنی از مفاهیمی که خیلی باهم پیوند محکمی ندارند و مسائل عملی و تاریخی مشخصی را هدف می گیرند، قانع هستند. این یکی از جاذبه های اصلی جامعه شناسی وبری است: این رویکرد اساساً نسبت به پذیرش و جذب تقریباً هر مفهومی از دیگر جریانهای نظریه اجتماعی، پذیراست. از سوی دیگر وبری ها همیشه بر اهمیت قدرت در ساختار اجتماعی تأکید کرده اند، و مشکلی در تمایز قائل شدن بین افراد و جایگاه های ساختاری ندارند. در حالی که بهره کشی به طور مرکزی در تحلیل طبقاتی وبری قرار نگرفته، منطق مقوله بندی های وبری هیچ مانعی برای شمول آن ایجاد نمی کند.

از این ارزیابی ممکن است چنین به نظر رسد که در پایان ما باید همگی خود را وبری اعلام کنیم. این یکی از اتهاماتی بود که جامعه شناس بریتانیایی فرانک پارکین به کار من و کار مارکسیست های دیگر در سی سال پیش زد، هنگامی که نوشت: "درون هر نومارکسیستی به نظر می رسد که یک وبری قرار دارد که در تکاپوی خلاصی است."⁸ تصور نمی کنم بتوان از این نوع کار رئالیسم پراگماتیستی که من در این جا ارائه کرده ام چنین نتیجه ای گرفت. مارکسیسم، به سبب مجموعه خاص مسائلی که رو در روی خود قرار می دهد، بنیان های جهت دارش، و مجموعه متمایزی از مفاهیم و سازوکارهایی که ایجاد کرده است، یک سنت متمایز در علوم اجتماعی باقی می ماند.

1 - بیان اولیه ای از نظرات من در باره مارکسیسم و علوم اجتماعی بورژوایی را می توان در مقدمه بر طبقه، بحران و دولت، لندن 1978 یافت. کارهای اساسی بعدی که در آن به بحث در باره این مقولات پرداخته ام عبارتند از: طبقات، لندن و نیویورک 1985؛ بحث در باره طبقات، لندن و نیویورک 1989؛ طبقه حضور دارد: بررسی های مقایسه ای در تحلیل طبقاتی، کمبریج 1997؛ و روی کردها به تحلیل طبقاتی؛ کمبریج 2005. نسخه ای قبلی از این نوشته در کنفرانسی در باره "درک طبقه"، دانشگاه ژوهانسبورگ ژوئن 2009 ارائه شد.

2 - من ترجیح می دهم از عبارت "سنت مارکسیستی" به جای "مارکسیسم" استفاده کنم، دقیقاً از آن رو که دومی به چیزی دلالت دارد که بیشتر به یک گفتمان جامع شبیه است.

3 - این موضع گیری نسبت به سنت مارکسیستی صرفاً به محو مارکسیسم در نوعی جامعه شناسی یا دانش اجتماعی بی شکل دلالت نمی کند. مارکسیسم متمایز باقی می ماند در سازمان دهی برنامه خود حول یک مجموعه از پرسش ها و مسائل بنیادینی که دیگر سنت های نظری یا آن را فراموش کرده اند یا به حاشیه رانده اند، و در تشخیص یک مجموعه متمایز از روندهای علی هم پیوند مربوط به این پرسش ها.

4 - پیر بورديو جامعه شناس برجسته معاصر بود که به طور سیستماتیک مجموعه ای از عناصر فرهنگی را در یک فهرست گسترده از خصلت های طبقاتی فرد گردآورد.

5 - در میان جامعه شناسان آمریکایی، اصطلاح "انباشت فرصت" به طور صریح توسط چارلز تیلی به کار برده شد، به ویژه در کتابش نابرابری پایدار، برکلی 1999. کار بورديو در حوزه ها و اشکال سرمایه هم حول روندهای انباشت فرصت می چرخد.

6 - ویر البته یک بحث عمومی در باره سلطه، قدرت و اقتدار را ارائه می کند، اما بیشتر در متن تحلیل هایش از سازمان ها و دولت، نه در خصوصیت بندی اش از مفهوم طبقه.

7 - برای بحثی در باره الگوهای قطب بندی شغلی در دهه های اخیر نگاه کنید به رایت و راشل دوایر، "الگوی گسترش شغلی در ایالات متحده آمریکا: مقایسه دهه های 1960 و 1990، بررسی اجتماعی-اقتصادی، جلد 1، شماره 3، 2003 صفحات 289-325.

8 - فرانک پارکین، مارکسیسم و نظریه طبقه: یک نقد بورژوایی، نیویورک 1979، ص 25.